

**نقل قول‌ها در بیست و چهارمین جلسه**

# **حکمت‌های زندگی در دفتر چهارم منوی**

**ایرج شهبازی**

**بیست و نهم مردادماه ۱۴۰۲**

## (۵) تکبر

(از بیت ۲۷۴۴ تا بیت ۲۷۶۶)

(۱) تو بد آن فخر آوری کز ترس و بند  
هر که را مردم سجودی می‌کنند  
چون که برگردد از او آن ساجدش  
ای خنک آن را که «ذَلَّتْ نَفْسُهُ»!  
(۵) این تکبر زهر قاتل دان که هست  
چون می‌پُر زهر نوشد مُدبری  
بعد یک دم زهر بر جانش فتد  
گر نداری زهری‌اش را اعتقاد  
چون که شاهی دست یابد بر شهی  
(۱۰) ور بیابد خسته افتاده را  
گر نه زهر است آن تکبر، پس چرا  
وین دگر را بی ز خدمت چون نواخت؟  
راهزن هرگز گدایی را نزد  
خضر کشتی را برای آن شکست  
(۱۵) چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو!  
آن گهی کاو داشت از کان نقد چند  
تیغ بهر اوست کاو را گردنی است  
مهتری نفت است و آتش، ای غوی!  
هر چه او هموار باشد با زمین  
(۲۰) سر بر آرد از زمین، آن گاه او  
نردبان خَلق این ما و منی است  
هر که بالاتر رود، ابله‌تر است

دکتر علی نسیمی:

«مطالعات نشان داده که اکثر افراد فکر می‌کنند که باهوش‌تر از افراد متوسط‌اند، یا اندیشه و رفتار صحیح‌تر، معقول‌تر و متعادل‌تری دارند و یا کمتر تحت تأثیر پیش‌داوری‌اند و یا در رانندگی ماهرتر از متوسط جامعه‌اند. همچنین یک مطالعه روی یک میلیون دانش‌آموز دبیرستانی نشان داده که ۷۰ درصد آنان فکر می‌کنند از نظر توان رهبری بالاتر از متوسط جامعه‌اند و فقط ۲۰ درصد فکر می‌کردند پایین‌تر از متوسط‌اند. از نظر توانایی زندگی و کنار آمدن با دیگران، همه دانش‌آموزان فکر می‌کردند بالاتر از متوسط‌اند ... ممکن است گمان شود که اینان دانش‌آموز بوده‌اند و در دوره جوانی، اما مطالعه بر روی اساتید دانشگاه نشان داده که ۹۴ درصد آنان فکر می‌کنند در کارشان بهتر از متوسط همکارانشان هستند».

(خطاهای ساختاری در اندیشه بشر، ص ۵۰)



استاد ست استیونز:

«عادت دروغ گفتن به خود توضیح می‌دهد چرا افراد زیادی ادعا می‌کنند در حوزه‌های مختلف بالاتر از میانگین هستند ... بیش از ۴۰ درصد مهندسان یک شرکت گفتند در پنج درصد بالای هرم سازمانی هستند. بیش از ۹۰ درصد اساتید دانشگاه می‌گویند بیشتر از حد متوسط کار می‌کنند. یک چهارم دانش‌آموزان سال آخر دبیرستان فکر می‌کنند از نظر توانایی کنار آمدن با دیگران جزو آن یک درصد توانمند هستند».

(همه دروغ می‌گویند، ترجمه ریحانه عبدی، ص ۱۱۹)



تکبر می‌تواند از طریق دین تطهیر شود و نام غیرت دینی به خود بگیرد. در این صورت تمام زشتی‌های آن توجیه می‌شود و شخص متکبر به خود اجازه می‌دهد بدترین رفتارها را انجام دهد و احساس خوبی هم داشته باشد:

خویش‌بین چون از کسی جرمی بدید آتشی در وی ز دوزخ شد پدید

حَمِيَّتِ دِينِ خواند او آن کِبِرِ را      ننگرد در خویشِ نفسِ کَبِرِیا  
حَمِيَّتِ دِينِ را نشانی دیگر است      که از آن آتشِ جهانیِ اَخْضَرِ است

(مثنوی، د ۱ / ۳۳۴۹ - ۳۳۴۷)



شخص متکبر و خودخواه، بر اساس احوال درونی خود، آیات قرآن را تأویل می‌کند، آن گاه به نام امر به معروف و نهی از منکر به جان مردم می‌افتد:

ای نفسِ چو سگِ آخر تا چند زنی دندان      وز کبر کسان رنجی و اندر تو دو صد چندان ...  
بر دانش و حال خود تاویل کنی قرآن      و آن گاه هم از قرآن در خلق زنی سندان

(کلیات شمس، غزل شماره ۱۶۱۷)



ما باید در برابر انسان‌های احمق و خودکامه و ظالم متکبر باشیم و در مقابل استادان و انسان‌های والا متواضع. ولی بیشتر مردم برخلاف این رفتار می‌کنند:

ای تواضع بُرده پیشِ اَبْلَهان!      وی تَكَبُّرُ بُرده تو پیشِ شهان!  
آن تَكَبُّرُ بر خَسانِ خوب است و چُست      هین مرو مَعکوس! عکسش بندِ توست

(مثنوی، د ۴ / ۲۲۲۶ - ۲۲۲۵)



مولانا تکبر را آفتِ کَرَمِ می‌داند:

باشد کَرَمِ را آفتی کآن کبر آرد در فتی      از وهم بیمارش کند در چاپلوسی هر گدا

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۷)



تکبر ضعف بزک کرده است. شخص متکبر در درون خود احساس ضعف و ورشکستگی دارد:

ضعف اندر ضعف و کبرش آن چنان      که به خواری بنگرد در واصلان

(مثنوی، د ۴ / ۳۳۸۸)



امام جعفر صادق:

«ما مِنْ رَجُلٍ تَكَبَّرَ أَوْ تَجَبَّرَ إِلَّا لَذَّةٌ وَجَدَهَا فِي نَفْسِهِ»؛ یعنی «هیچ کس تکبر و گردن کشی نمی کند، مگر این که در درون خود احساس خواری و زبونی می کند».

(اصول کافی، تصحیح استاد علی اکبر غفاری و محمد آخوندی، ج ۲، ص ۳۱۲)



یک دلیل مهم اینکه شخص متکبر عاشق مال و مقام است، همین خواری درونی و غفلت از عظمت باطنی خود است. او چون در درون احساس کوچکی می کند، می کوشد از طریق پول و قدرت، کسب عظمت کند:

این تکبر از نتیجه پوست است	جاه و مال آن کبر را ز آن دوست است
این تکبر چیست؟ غفلت از لباب	مُنْجَمِدِ چون غفلتِ یخ ز آفتاب
چون خبر شد ز آفتابش، یخ نمآند	نرم گشت و گرم گشت و تیز رآند
شد ز دید لب جمله تن طمع	خوار و عاشق شد که «ذَلَّ مَنْ طَمَعَ»
چون نبیند مغز، قانع شد به پوست	بند «عَزَّ مَنْ قَنَعَ» زندان اوست ...
کبر ز آن جوید همیشه جاه و مال	که ز سرگین است گُلْخَن را کمال

(مثنوی، د ۱۹۴۷ - ۱۹۴۰)



حافظ:

به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم  
بیا ساقی که جاهل را هنی تر می رسد روزی



تکبر مانع یادگیری و شاگردی کردن می شود:

دون‌ترین کسبی که در عالم رُوَد  
اولش علم است، آن گاهی عمل  
هیچ بی‌ارشادِ استادی بُود؟  
تا دهد بر بعدِ مَهَلت، یا اَجَل ...  
پس لباسِ کِبَر بیرون کن ز تن!  
مَلَبَسِ دُل پوش در آموختن!

(مثنوی، د ۵ / ۱۰۶۱ - ۱۰۵۴)



تکبر زهر قاتل است و زندگی انسان را به خطر می اندازد. تکبر شخص را به تهدیدی علیه دیگران تبدیل می کند؛ به همین سبب افراد از ناحیه شخص متکبر احساس خطر می کنند و به مقابله با او برمی خیزند:

این تکبر زهر قاتل دان که هست  
از می پر زهر شد آن گیج مست

(مثنوی، د ۴ / ۲۷۴۷)



به همان میزان که تکبر زهر قاتل است و به آدمی آسیب می زند، فروتنی باعث امنیت می شود و خطرات را انسان دور می کند:

گفت آن که هست خورشیدِ ره او  
سایه طویی بین و خوش بخسپ!  
حرفِ «طوبی هر که ذلتِ نفسه»  
سر بنه در سایه، بی سرکش بخسپ!  
ظلّ «ذلتِ نفسه» خوش مَضْجعی است  
مُسْتَعِدّ آن صفا را مَهْجعی است

(مثنوی، د ۳ / ۳۳۴۶ - ۳۳۴۳)



تکبر ابزارهای شناخت انسان را از کار می‌اندازد و واقع‌بینی آن را مختل می‌کند. مستی شراب چند ساعتی است، اما مستی از تکبر به این سادگی‌ها تمام نمی‌شود:

پردهٔ هوش است و عاقل زوست دَنگ	دان که هر شهوت چو خَمَر است و چو بَنگ
هرچه شهبانی است، بندد چشم و گوش	خَمَر تنها نیست سرمستیِ هوش
مست بود او از تَكْبَر، وز جُحُود	آن بلیس از خمر خوردن دور بود
زر نماید آنچه مِس و آهنی است	مست آن باشد که آن بیند که نیست

(مثنوی، د ۴ / ۳۶۱۵ - ۳۶۱۳)



بارها کردن کبر به کبریا می‌رسیم:

کبر و تکبر بگذار و بگیر / در عوض کبر چنین کبریا!

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۵۱)



تکبر مانع کبریای انسان می‌شود و نور وجود او را از بین می‌برد:

آن کس که از تکبر مالد سبال خود را / از نور کبریایی چون مُستنیر باشد؟  
عرضه گری رها کن، ای خواجه! خویش لا کن / تا ذرهٔ وجودت شمس منیر باشد

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۸۳۹)



سعدی شیرین سخن هم به این نکته اشاره دارد که فروتنی باعث بزرگی و تکبر موجب خواری می‌شود:

تواضع سر رفعت افرازدت      تکبر به خاک اندر اندازدت  
به گردن فتد سرکش تندخوی      بلندیت باید بلندی مجوی

(کلیات سعدی، چاپ استاد مصفا، ص ۳۶۰)



تکبر باعث تفرقه می‌شود. جمعی که از انسان‌های متکبر تشکیل شده باشد، جمعی به شدت پراکنده است:

خلق را بنگر که چون ظلمانی‌اند      در متاع فانی چون فانی‌اند؟  
از تکبر جمله اندر تفرقه      مُرده از جان، زنده اندر مخرقه

(مثنوی، د ۴/۲۰۳۲ - ۲۰۳۱)



برخورد دو شخص متکبر باعث طلاق و تفرقه می‌شود:

تو ناز کنی و یار تو ناز      چون ناز دو شد طلاق خیزد  
ور زان که نیاز پیش آری      صد وصلت و صد عناق خیزد  
از ناز شود ولایتی تنگ      در دل سفر عراق خیزد  
تو خون تکبر ار نریزی      خون جوش کند خناق خیزد  
رو دُردی ناز را پیالا      زیرا طرب از رواق خیزد

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۷۰۲)



با کنار گذاشتن تکبر بخش زیادی از خشم‌های ما از بین می‌روند:

جمله خشم از کبر خیزد از تکبر پاک شو      گر نخواهی کبر را رو بی تکبر خاک شو  
خشم هرگز برنخیزد جز ز کبر و ما و من      هر دو را چون نردبان زیر آر و بر افلاک شو



گر خوشی با این دو مارت، خود برو ضحاک شو  
ور ز کبر و خشم دلشادی، برو غمناک شو

هرکجا تو خشم دیدی کبر را در خشم جو  
گر ز کبر و خشم بیزاری، برو کنجی بخسب

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۱۹۸)



مولانا در غزلی درخشان، خواجه‌ای را توصیف کرده است که در نهایت غرور و تکبر بوده است، اما حادثه‌ای پیش می‌آید و جاه و جلال او از بین می‌رود و به وضعیتی رقت‌بار می‌افتد:

با تو بگویم حال او برخوان اذا جاء القضا  
تسخرکنان بر عاشقان بازیچه دیده عشق را ...  
مست خداوندی خود کشتی گرفتی با خدا  
همیان او پر سیم و زر گوشش پر از طال بقا  
وز لورکند شاعران وز دمدمه هر ژاژخا ...  
موری بده ماری شده و آن مار گشته اژدها  
کو اژدها را می خورد چون افکند موسی عصا  
تیری زدش کز زخم او همچون کمانی شد دوتا  
خرخرکنان چون صرعیان در غرغره مرگ و فنا  
خویشان او نوحه کنان بر وی چو اصحاب عزا  
اشکسته گردن آمده در یارب و در ربنا ...  
دلها شکستی تو بسی، بر پای تو آمد جزا ...  
در خاک و خون افتاده‌ای بیچاره‌وار و مبتلا  
شد ریخته خود خون من تا این نباشد بر شما  
با سینه پر غلّ و غش بسیار گفتم ناسزا  
همّاز را لمّاز را جز چاشنی نبود دوا  
که گل در آن سوراخ زن کزدم منه بر اقربا

آن خواجه را در کوی ما در گل فرورفته است پا  
جباروار و زفت او دامن‌کشان می‌رفت او  
ای خواجه سرمستک شدی بر عاشقان خنبک زدی  
بر آسمان‌ها برده سر وز سرنبشت او بی‌خبر  
از بوسه‌ها بر دست او وز سجده‌ها بر پای او  
فرعون و شدادی شده خیکی پر از بادی شده  
عشق از سر قدوسی همچون عصای موسی  
بر خواجه روی زمین بگشاد از گردون کمین  
در رو فتاد او آن زمان از ضربت زخم گران  
رسوا شده عریان شده دشمن بر او گریان شده  
فرعون و نمرودی بده انی انا الله می زده  
ای خواجه با دست و پا پایت شکسته است از قضا  
ای خواجه! تو چونی؟ بگو خسته در این پرفتنه کو  
گفت: الغیاث ای مسلمین دلها نگه دارید هین  
من عاشقان را در تبش بسیار کردم سرزنش  
ویلٌ لكلّ همزه بهر زبان بد بُود  
کی آن دهان مردم است سوراخ مار و کزدم است

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۷)



شخص متکبر سرانجام در پای مرگ، به حقارت خود پی می‌برد. مرگ همه تکبرها و غرورها را در هم می‌کوبد:

آن میرِ دروغین بین، با اسپک و با زینک  
چون مُنکرِ مرگ است او، گوید که اجل کو کو؟  
شنگینک و منگینک، سربسته به زرینک  
مرگ آیدش از شش سو، گوید که منم اینک!  
و آن سبلت و آن بینی، و آن کبرک و آن کینک  
گوید اجلس کای خرا! کو آن همه کرّ و فر

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۳۱۷)



به نظر مولانا از نشانه‌های سعادت انسان این است که تکبر را کنار بگذارد و چاکروار کمر به خدمت ببندد:

کمر به خدمت دل‌ها ببند چاکروار؛  
گرت سعادت و اقبال گشت مطلوبت  
که برگشاید در تو طریقِ اسراری  
شوی تو طالب دل‌ها و کبر بگذاری

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۳۱۰۴)